



## فرا روایت بنیادگرایی مسیحی

(بررسی موردی رابطه دین و سیاست در آمریکا)

احمد عزیزخانی\*

### چکیده

بنیادگرایی جنبشی مذهبی است که بازگشت به اصول و بنیادها را مفروض گرفته و عمدتاً خواستار عبور از مدرنیسم و بازگشت به سنت‌هاست. تصلب، تأکید بر جامعیت دین، مخالفت با سکولاریسم و تأکید بر خشونت جهت پیش‌برد اهداف، از ویژگی‌های اصلی جریان‌های بنیادگرا و از جمله بنیادگرایی مسیحی است. جنبش‌های بنیادگرا با چنین رویکردی درصدد تأثیرگذاری بر محیط پیرامون خود بوده‌اند. تحقیق حاضر به بررسی تأثیر آموزه‌های بنیادگرایی مسیحی بر سیاست ایالات متحده آمریکا در دو حوزه سیاست خارجی و سیاست داخلی خواهد پرداخت.

**کلید واژگان:** بنیادگرایی مسیحی، سکولاریسم، ایالات متحده آمریکا

## مقدمه

بنیادگرایی مسیحی پدیده‌ای نو و محصول دوران مدرن است. این جنبش بین سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۵ و پس از انتشار یک سری مقالات از سوی رهبران محافظه‌کار کلیسا ظهور کرد. این حرکت در صدد بود تا مسیحیت را بر علیه تهدیدهایی که از جانب مطالعات انتقادی بر انجیل و همچنین تئوری‌های داروین و در مجموع مشکلاتی که علوم جدید برای مسیحیت ایجاد کرده بود حفظ کند. بنابراین بنیادگرایی مسیحی واکنشی به مدرنیسم و آموزه‌های اصلی آن است (kikg.9).

بنیادگرایی مسیحی همچون توتالیتاریسم قرن بیستم زائیده مدرنیسم است و به سان همزاد خود رو در روی خالق خود ایستاد. تشابه در منشأ پیدایش این دو جنبش، همسانی در شیوه مبارزه را به همراه نداشت. اریک فروم علت ایجاد حکومت‌های توتالیتار را جدایی انسان غربی از پناهگاه‌های اصیل خود می‌داند که مسبب چنین روندی مدرنیسم است. در چنین شرایطی انسان وارهیده از همه جا، در بیابان مدرنیسم سرگردان گشته و به دنبال تکیه‌گاهی می‌گردد که حکومت‌های توتالیتار هم‌چون فاشیسم و نازیسم و رهبران فرهمندی چون هیتلر و موسولینی به عنوان پشتوانه‌های انسان سرگردان سربرآوردند و مورد اقبال عمومی قرار گرفتند. جنبش بنیادگرایی مسیحی نیز در چنین شرایطی شکل گرفت؛ اما جهت تقابل با مدرنیسم راه دیگری را برگزید. توتالیتاریسم در پاسخ به تخریب عناصر هویت ساز، با ایجاد تکیه‌گاه‌های جدید انسان مدرن را به سوی خود فراخواند، در صورتی که بنیادگرایی مسیحی در صدد بوده است تا عناصر هویت‌ساز پیشامدرن را بازسازی کند. بی‌جهت نیست که تأکید اصلی جنبش بنیادگرایی مسیحی بر مخالفت با سکولاریسم، اندیویدوالیسم و هم‌چنین تحکیم بنیان خانواده است. شاید این جنبش به دنبال آن بوده تا خدا، دولت و خانواده را در کادوی بنیادگرایی مسیحی پیچیده و به انسان پسامدرن تقدیم کند. بنیادگرایی مسیحی ضمن تأکید بر عناصر سه گانه فوق، به دین نقش محوری داده و همه امور را در سایه آن تفسیر می‌کند. چنین نگرش جامعی به دین (با تکیه بر عناصر پیشامدرن) موجب بروز تحولات گسترده در کشورهای شده که بنیادگرایی در آن‌ها نضج گرفته است. یکی از کشورهای که جنبش بنیادگرایی در آن رشد یافته و موجبات تغییرات گسترده را فراهم آورده، ایالات متحده

آمریکاست. در این تحقیق ما بر آنیم تا به این پرسش پاسخ دهیم که بنیادگرایی مسیحی چه تأثیری بر سیاست ایالات متحده آمریکا داشته است؟ و بر مبنای این پرسش فرضیه خود را بر این اصل استوار کرده‌ایم که بنیادگرایی مسیحی در دو حوزه سیاست داخلی و سیاست خارجی آمریکا تأثیر داشته است. در ذیل به تفصیل به این موضوع می‌پردازیم.

### چارچوب مفهومی بنیادگرایی مسیحی

بنیادگرایی واژه‌ای بحث برانگیز و در برخی موارد کاربرد آن مخاطره آمیز است، به ویژه در فضایی که برای منکوب کردن رقیب از آن استفاده گردد. از این منظر بحث و بررسی پیرامون این واژه قبل از ارائه یک چارچوب مفهومی از آن «ره به ترکستان بردن» است.

یکی از بهترین چارچوب‌ها پیرامون واژه بنیادگرایی از جانب چارلز کیمبال ارائه شده است. وی در اثر وزین خود با نام «آنگاه که مذهب شوم می‌شود»، سه ویژگی عمده را برای تمامی نمونه‌های بنیادگرایی برمی‌شمرد که بر اساس این ویژگی‌ها جریان بنیادگرایی از دیگر جریان‌های مذهبی و سیاسی متمایز می‌شود. ویژگی‌های عمومی جریان‌های بنیادگرا از دیدگاه کیمبال به این قرارند:

۱- اعتقاد به آخرالزمان زودرس ۲- اعتقاد به جنگ مقدس ۳- ادعای کشف حقیقت مطلق؛ بر این اساس عیار جنبش‌های اجتماعی به لحاظ تعلق به جریان‌های بنیادگرا، با سه محک فوق مشخص خواهد شد (KIMBAL, 2008.49-199).

دومین چارچوب ارائه شده پیرامون مفهوم بنیادگرایی که در این مجال از آن بحث می‌شود، متعلق به اندرو هی وود است. وی از چهار ویژگی اصلی برای مرزبندی بنیادگرایی با سایر جریان‌های دینی و سیاسی نام می‌برد که عبارتند از: پیوند دین و سیاست، تعهد به ارزش‌ها و عقاید بنیادین و اساسی، ستیز با نوگرایی و روحیه ستیزه‌جویی؛ هی وود در میان این ویژگی‌ها، عدم تمایز میان دین و سیاست را مضمون اصلی بنیادگرایی می‌داند (هی وود، ۱۳۷۹، ۵۰۲-۵۰۱). به همین دلیل پیتر ال. برگر بنیادگرایی را نقطه مقابل سکولاریزاسیون می‌داند و افول سکولاریزاسیون را در ارتباط مستقیم با پیشرفت بنیادگرایی بر می‌شمارد (برگر، ۱۳۸۰).

تحقیق پیش‌رو ضمن بهره‌گیری از عناصر ارائه شده در چارچوب‌های فوق، از پیوند میان دین و سیاست به عنوان شاخصه اصلی جریان‌ات بنیادگرا سود برده است و به عبارت دیگر به تبعیت از هی وود و برگر وجه اصلی تمایز میان بنیادگرایی با جریان‌های مشابه را جامعیت دین بنیادگر می‌داند. بنیادگرایی دین را از گوشه عزلت بیرون کشیده و به تمامی شئون زندگی اجتماعی و فردی تسری داده است. البته پیوند میان دین و سیاست تنها در کنار دیگر عناصر ارائه شده در چارچوب‌های فوق به ایجاد یک جریان بنیادگرا منجر می‌شود و صرف اعتقاد پیوند میان دین و سیاست منجر به بنیادگرا شدن یک جنبش سیاسی مذهبی نمی‌شود.

نکته مهم دیگر این که بنیادگرایی جنبشی کاملاً دینی است، بنابراین در جوامعی به رشد و بالندگی می‌رسد که زمینه‌های دین‌داری به وفور یافت شود؛ اما این نکته به این معنا نیست که در هر جامعه‌ای که دین‌داری رشد کرد درخت بنیادگرایی نیز تنومند می‌شود بلکه محیا شدن تمامی زمینه‌های پیش‌گفته برای ایجاد یک جریان بنیادگرا ضروری است ولی به هر حال جهت بررسی وجود و تأثیر یک جریان بنیادگرا، ابتدا باید زمینه‌های دینی موجود در آن جامعه بررسی شود و سپس این نکته واکاوی شود که آیا بنیادگرایی در چنین فضایی رشد کرده است یا خیر؟

### بنیادگرایی مسیحی؛ سیاست و حکومت در آمریکا

تاکنون در میان جهانیان، مسلمانان متهم به بنیادگرایی بوده‌اند. ولی موضوع جدید جریان‌های بنیادگرا در میان مسیحیان مغفول مانده و یا دست‌کم گرفته شده است. کوین فیلیپس در مورد نقش مذهب در سیاست و حکومت ایالات متحده با یک عبارت مقصود خود را بیان می‌کند: «بسیار دست‌کم گرفته شده»؛ وی حتی معتقد است در مورد انتخابات و چگونگی رأی دادن مردم، اولین پرسشی که باید در نظر گرفته شود، باید قومی - مذهبی باشد، نه پرسش‌هایی با مبنای اقتصادی، جغرافیایی، فرهنگی و ... (فیلیپس، ۱۳۸۷، ۱۸۹-۱۸۸).

برخلاف سایر کشورهای صنعتی، مذهب نقش اساسی در فرهنگ آمریکایی‌ها دارد (جرجیس، ۱۳۸۲، ۲۸). مطالعات اخیر در آمریکا نشان داده است که تقریباً ۴ الی ۵ درصد از جمعیت این کشور به خدا اعتقادی ندارند و بیش از ۹۰ درصد از مردم آمریکا معتقد به وجود

خدا هستند. بنابراین تعداد افرادی که کاملاً ضد مذهب باشند، بسیار اندک است و این تعداد کمتر از تعداد افراد غیر معتقد در دیگر کشورهای صنعتی است (روستین، ۱۳۷۶، ۱۲۵). مطالعه دیگری که در سال‌های اخیر در مورد نقش مذهب در جامعه آمریکا صورت گرفته است، نشان می‌دهد که ۸۲ درصد آمریکایی‌ها خود را اصول‌گرا تلقی می‌کنند، درحالی که این نسبت در بریتانیا ۵۵ درصد، در آلمان ۵۴ درصد و در فرانسه ۴۸ درصد است. همین مطالعات نشان می‌دهد که در آمریکا نسبت افرادی که هر هفته به کلیسا می‌روند ۴۴ درصد است، در حالی که در آلمان ۱۸ درصد، در انگلستان ۱۴ درصد و در فرانسه ۱۰ درصد است (هلال، ۱۳۸۳، ۱۳-۱۲). البته صرف مذهبی بودن یک جامعه به معنای بنیادگرا بودن آن نیست اما از آنجایی که بنیادگرایی جنبشی کاملاً مذهبی است بنابراین بستر اولیه برای رشد چنین جنبش‌هایی تنها در جوامع مذهبی مهیا است.

آمارهای فوق جایگاه مذهب در میان جامعه آمریکایی را به خوبی نمایان می‌کند. مذهب در میان جامعه آمریکا، جایگاهی رفیع دارد و نه تنها در امور شخصی و خصوصی، بلکه در تصمیم‌سازی‌های سیاسی نیز نقش اساسی بر عهده دارد. البته فهم این مطلب که آیا تأثیرگذاری مذهب بر سیاست و جنگ آمریکا از روی اعتقادات قلبی است و یا این که از مذهب به عنوان ابزار استفاده می‌شود، کمی مشکل است، اما همان‌گونه که دوتوکویل بیان می‌کند، این که همه آمریکایی‌ها به دینشان معتقد هستند یا خیر، امری کاملاً محتوم نیست، اما آنان به لزوم مذهب برای بقای نهادهای جمهوری اعتقاد دارند (زرشناس، ۱۳۸۱، ۳۶).

یکی از پیامدهای عمده رشد بنیادگرایی در آمریکا، پیوند دین و سیاست در این کشور است. تمایل به این اعتقاد که آمریکا همواره کشوری سکولار بوده و دین را به عرصه‌های فردی زندگی انسان‌ها عقب رانده است، همواره در میان پژوهش‌گران مسایل آمریکا وجود داشته است. این تمایل ممکن است از دو عامل تأثیر پذیرفته باشد؛ اول اینکه آمریکا به عنوان یک کشور مدرن، عناصر مقوم مدرنیسم را نیز پذیرفته که مهم‌ترین آن‌ها سکولاریسم بوده است. اما عامل دومی که باعث شده نقش دین در سیاست آمریکا نادیده گرفته شود، قانون اساسی آمریکاست. نکات ذکر شده در اصلاحیه اول اصل هفتم قانون اساسی ایالات متحده آمریکا پیرامون «منع کنگره در خصوص ایجاد مذهب» (قانون اساسی ایالات متحده آمریکا، اصل هفتم، اصلاحیه اول)، باعث

شده که بسیاری بر این اعتقاد باشند که چون حکومت از دخالت در حریم مذهب منع شده است، مذهب نیز وارد حریم‌های سیاسی نشده و تنها به امور فردی مؤمنین می‌پردازد. عبارتی جالب در اساس‌نامه دیوان عالی ایالات متحده آمریکا، به طور تلویحی دیدگاه مذهبی مستقر در فرهنگ آمریکایی را بیان می‌دارد. این عبارت با این مضمون بیان شده که جامعه مدنی در رابطه با مذهب باید به طور تام و کمال بی‌طرف باشد؛ اما این عبارت تنها سیاست را از ورود به ساحت مذهب باز می‌دارد و به نوعی آزادی مذهبی را تضمین می‌کند؛ اما هیچ‌گاه مانع ورود مذهب به عرصه سیاست نمی‌شود. مردم آمریکا عموماً بند عدم وجود مذهب رسمی در قانون اساسی این کشور را نوعی بی‌طرفی یا مخالفت با دین نمی‌پندارند. آن‌ها راجع به خودشان به عنوان کشور و ملتی که تحت مشیت الهی هستند می‌اندیشند، آن‌ها مذهب را نه تنها برای شخصیت و فرهنگ فردی، بلکه برای جامعه مدنی نیز مفید می‌دانند (لودتکه، ۱۳۸۲، ۴۸۴-۴۸۳).

کتاب مذهب و سیاست آمریکا از انتشارات دانشگاه کمبریج که توسط جمعی از نویسندگان برجسته نگارش شده است، درباره نقش مذهب در سیاست‌گذاری‌های آمریکا چنین می‌نویسد:

پژوهشگران اجتماعی دست‌اندرکار بررسی سیاست‌های قرن بیستم تا همین اواخر فرض را بر این می‌گذاشتند که مذهب در آمریکا امری خصوصی است و نفوذ عمومی اندکی دارد. از این فرض چنین مستفاد می‌شد که مذهب ارزش آن را ندارد که توجه جامعه‌شناسان و محققان سیاسی را آن‌گونه که به نژاد، سطح درآمد، تعلیم و تربیت و دیگر متغیرهای مهم اجتماعی توجه شود، به خود جلب کند. پژوهش در باب آمریکای قرن نوزدهم بنیاد این فرضیات را به لرزه درآورده است؛ اما تا برآمدن راست‌مذهبی، پژوهشگران اهمیت مستمر مذهب در زندگی سیاسی را جدی نگرفته بودند (فیلیس، ۱۳۸۷، ۱۹۱-۱۹۰).

مذهب از زمانی که مهاجران اولیه پای به کیپ کد (Cape cod) نهادند تاکنون به عنوان عاملی در سیاست آمریکا مطرح بوده است. هر چند که این تأثیر پس از روی کار آمدن راست‌مذهبی نمایان‌تر شد، اما همواره دین در آمریکا سیاست را تحت تأثیر خود قرار داده است.

عامل مذهب نقش مهمی در انتخابات و میزان رأی‌دهی به سیاست‌مداران و همچنین تعیین سرنوشت منازعات سیاسی در آمریکا دارد (وایل، ۱۳۸۴، ۶۹-۶۸).

چنانچه گفته شد، پیوستگی دین و سیاست پس از روی کار آمدن راست مذهبی و ائتلاف آن با محافظه‌کاران سیاسی، چهره خود را بیشتر عریان کرد. دهه ۱۹۷۰ میلادی نقطه اوج این پیوستگی بود. روی کار آمدن رؤسای جمهوری چون کارتر و ریگان که خود را مسیحیان تازه متولد شده می‌دانستند، بسیاری از حقایق را آشکار کرد (هال سل، ۱۳۸۵، ۶۲).

به‌خصوص با روی کار آمدن ریگان چهره سیاست آمریکا دگرگون و یا به تعبیر بهتر آشکار شد. رئیس‌جمهور جدید تا حدود زیادی از سوی نهضت‌های سیاسی- مذهبی حمایت می‌شد که خود را انجیل‌گرا یا بنیادگرا می‌دانستند و کاملاً بر روی صحنه شطرنج سیاسی، در جناح راست قرار می‌گرفتند. گروه‌های فشار متعددی تشکیل شد که هدف آن‌ها تأثیرگذاری هرچه بیشتر بر تصمیمات سیاسی آمریکا به منظور مسیحی کردن هر چه بیشتر این کشور بود (کپل، ۱۳۷۰، ۱۸۶).

از دهه ۱۹۷۰ به بعد سایه مذهب چنان بر سر سیاست آمریکا سنگینی می‌کرد که تصمیمات مهم سیاسی تنها با پشتوانه آموزه‌های مذهبی اتخاذ می‌شد. سیاست‌مداران برجسته آمریکایی می‌پنداشتند که مأمور خداوند و مجری فرامین وی هستند (فیلیپس، ۱۳۸۷، ۳۱۵). آن‌ها آمریکا را به عنوان کشوری تقدیس یافته می‌پنداشتند که طبق برنامه خداوندی در میان اقیانوس‌ها نهاده شده، تا از دیگر مردم جهان باز شناخته شود و پایگاهی جهت اجرای طرح‌های خداوندی باشد (کپل، ۱۳۷۰، ۱۸۹).

تأثیرات مذهب بر سیاست آمریکا چنان عمیق و گسترده بوده است که کمتر اقدام مهم سیاسی در این کشور را می‌توان رصد کرد که ردپایی از مذهب و آموزه‌های مذهبی در آن نباشد. مسایل مهم سیاست خارجی همچون حمایت از اسرائیل؛ مواجهه با کمونیسم و جهان اسلام؛ مسایل خاورمیانه و همچنین عرصه‌های سیاست داخلی همچون اقتصاد، آموزش و مسایل اجتماعی، متأثر از مذهب بوده و تصمیمات و اقدامات سیاسی در عرصه‌های فوق، با پشتوانه‌های مذهبی اتخاذ و عمل شده و از این رهگذر آمریکا در زمره کشورهای بنیادگرا و کاملاً مذهبی قرار گرفته است. در ذیل به تأثیر مذهب بر عرصه‌های مختلف سیاسی آمریکا می‌پردازیم.

## ۱- تأثیر آموزه های بنیادگرایی مسیحی بر سیاست خارجی ایالات متحده

### حمایت از اسرائیل؛ اولویت سیاست خارجی آمریکا

خانم گریس هال سل معتقد است که بنیادگرایان مسیحی در آمریکا، در میان همه مسایل سیاست خارجی، بالاترین اولویت را برای اسرائیل قائل می‌شوند (هال سل، ۱۳۷۷، ۲۴۵). آمریکا بارها از حق وتوی خود در شورای امنیت در جهت منافع اسرائیل استفاده کرده است. کمک‌های مالی، نظامی، سیاسی و ... دولت‌مردان آمریکا از اسرائیل قابل کتمان نبوده و برای همگان آشکار است. اما سؤال مطرح در اینجا این است که آیا این حمایت مربوط به رویکردهای خاص برخی از رؤسای جمهور آمریکاست یا اینکه سیاست کلی و غیر قابل اجتناب تمامی سیاست‌مداران آمریکایی است؟ و سؤال دوم اینکه ریشه‌های این حمایت‌ها در کجاست؟ آیا بر اساس منافع مادی است و یا این که ریشه در اعتقادات مذهبی دارد؟

در مورد سؤال اول باید گفت که تصمیم‌ها و عملکردها در سیاست خارجی آمریکا بیشتر توسط ساختارهای موجود در این کشور اتخاذ و عمل می‌شوند و کمتر قائل به اشخاصند؛ به این معنا که تصمیم‌سازان و مجریان در سیاست و حکومت ایالات متحده بیشتر تابع اصول کلی هستند که همیشگی و اجتناب‌ناپذیر است و کمتر در این زمینه حق انتخاب دارند. پاترسون در این زمینه چنین می‌گوید:

اگر ما این نظر را بپذیریم که اصول اساسی در کانون سیاست خارجی آمریکا قرار دارد، می‌توانیم استدلال کنیم که به واسطه آن ضرورت‌ها و باورهای اساسی هر رئیس‌جمهوری ملزم به رعایت آن‌هاست. به عبارت دیگر وی جهت انتخاب گزینه‌ها، آزادی‌اندکی دارد، در حالی که شیوه متمایز، شخصیت، تجربه و هدایتش باید نقش و موقعیت آمریکا در روابط بین‌المللی به صورتی که منحصراً متعلق به اوست شکل دهد. اما چنین معلوم است که رفتار شخص، ناشی از عملکرد خصائل فردی‌اش نیست بلکه مربوط به مقامی است که عهده‌دار آن می‌باشد و این‌که صاحب مقام به واسطه ضرورت‌های بزرگ‌تر منفعت ولی محدود می‌شود به نحوی که خصوصیات فردی او را کم اهمیت می‌سازد (کگلی و ویتکوف، ۱۳۸۲، ۲۳-۲۲).



اصول سیاست خارجی آمریکا همواره ثابت بوده و رؤسای جمهور آمریکا خود را ملزم به پایبندی به آن می‌دانند. البته ممکن است دولت‌های مختلف، تاکتیک‌های متفاوتی را جهت رسیدن به اهداف سیاست خارجی به کار برند، اما اهداف در اکثر موارد مشترک است. حمایت از اسرائیل از جمله این سیاست‌هاست به گونه‌ای که تمامی دولت‌هایی که در این کشور قدرت را به دست می‌گیرند، خود را پایبند به آن می‌دانند. از ریگان راست‌گرا و جمهوری خواه گرفته تا کلینتون دموکرات و میانه‌رو و از بوش جنگ طلب تا اوبامای مدعی صلح و دوستی، همگی خود را ملزم به حمایت از منافع اسرائیل می‌دانند.

در مورد سؤال دوم که همان جست‌وجوی ریشه و علل این حمایت است باید گفت که علل گوناگونی را برای این حمایت‌ها می‌توان ذکر کرد، اما ما در این بخش به دنبال دلائلی هستیم که مختص به زمان و یا مکان خاصی نباشد و از این طریق اصل حمایت از اسرائیل توسط آمریکا به عنوان یک اصل کلی، همیشگی و اجتناب‌ناپذیر درآمده باشد.

یکی از دلایل اصلی و شاید اصلی‌ترین علت حمایت آمریکا از اسرائیل اعتقادات مذهبی بنیادگرایان مسیحی است. آنان همواره تلاش دارند این اصل را وارد ایمان ملت آمریکا کنند که حمایت از اسرائیل اختیاری نیست بلکه خواست الهی بوده و ایستادگی در مقابل اسرائیل، ایستادگی در مقابل خداوند است که خشم و غضب وی را نیز به همراه دارد (النجیری، ۱۳۸۵، ۹۴). برای بسیاری از بنیادگرایان مسیحی اصلی‌ترین دلیل حمایت از اسرائیل تعهد خداوند به ابراهیم است که بر مبنای آن پاداش خداوندی تنها برای کسانی است که به یهودی‌ها رحمت بفرستند و عذاب نیز متعلق به کسانی است که یهودیان را لعن کنند. این عبارت، مهم‌ترین دستاویز بنیادگرایان مسیحی در جهت حمایت از اسرائیل است (Spector, 2009, 23).

جری فالول با استناد به عبارت فوق که از کتاب سفر پیدایش برداشت شده است، معتقد بود که خداوند آمریکا را مورد رحمت قرار داده، به خاطر این که آمریکا یهود را مورد رحمت قرار داده است. ریچارد لند هم که یکی از سیاست‌مداران متنفذ در دوران بوش پسر بود با استناد به همان آیه تورات می‌گفت: «من می‌خواهم خداوند به آمریکا رحمت فرستد نه این که آمریکا مورد خشم و غضب خداوند قرار گیرد» (Ibid, 24).

نیمرود نوویک (Nimrod Novik) مشاور اسبق شیمون پرز در سال ۱۹۸۶، یکی از دلایل اصلی حمایت آمریکا از اسرائیل را وابستگی‌های فرهنگی، ایدئولوژیکی و اخلاقی بین دو کشور اعلام کرد (Smith, 2008, 70) این بدان معناست که حمایت از اسرائیل بستری عمومی در میان جامعه آمریکا داشته و مختص به گروه و یا فرقه خاصی نیست. از نگاه بسیاری از مردم آمریکا یهودیان نه تنها بیگانه نبوده، بلکه در اعتقادات و علایق آن‌ها شریکند. بسیاری از آداب و رسوم و اعتقادات آمریکایی‌ها با عقاید یهودیان هم‌سانی دارد و از منبع واحدی سرچشمه گرفته است. این علائق و عقاید مشترک، تأثیر عمیقی بر اصل حمایت از اسرائیل در میان مردم آمریکا داشته است. دائرةالمعارف یهود ذیل عنوان ایالات متحده چنین می‌نویسد:

یکی از مهم‌ترین منابعی که بنیان‌گذاران آمریکا برای تشکیل نظام جمهوری از آن تأثیر پذیرفتند، کتاب مقدس عبرانی بود. به ویژه پیوریتان‌ها که اصلاً تورات را مبنای همه اعتقادات خود می‌دانستند و تمامی کلنی‌های نیوانگلند هم به پیروی از آن‌ها عملاً تحت تأثیر همان منبع بودند. بیش از ۵۰٪ از ۷۹ ماده قانونی «تنظیمات جدید قانونی» که در سال ۱۶۵۵ انتشار یافت، نشأت گرفته از کتاب مقدس عبرانی (تورات) می‌باشد. مبنای سیاست خارجی آمریکا پس از استقرار دولت، بر دخالت نکردن در امور داخلی دیگر دولت‌ها بود و تنها استثنای این اصل، توجه جدی به یهودیان دیگر کشورها در راستای حمایت از آنان بود (صاحب خلق، ۱۳۸۵، ۵۵).

نزدیکی علایق و عقاید یهودیان با آمریکایی‌ها چنان عمیق بود که بسیاری از یهودیان دیاسپورا، سال‌ها قبل از هرتزل، آمریکا را به عنوان سرزمین موعود خود پذیرفتند. گوستاو پوزنانسکی (Gustav Poznansky) در اوایل سال ۱۸۱۴ معبدی در کاردینای جنوبی احداث کرد و بیت‌المقدس را بر کارلست و فلسطین را بر آمریکا تطبیق داد. وی با این کار خود، آرزوی دیرینه یهودیان پراکنده را جامه عمل پوشاند. آن‌ها گمان می‌کردند که به سرزمین موعود که در کتاب مقدس به آنان وعده داده شده است، بازگشته‌اند. آمریکا بهشت موعود آن‌ها و اسرائیل آن‌ها محسوب می‌شد (Auerdach, 2007, 52).

بنیادگرایان مسیحی حمایت از یهودیان را به حمایت از اسرائیل متمیم داده و این حمایت را وظیفه اخلاقی و دینی خود می‌پنداشتند. جیمی کارتر که در دهه ۷۰ میلادی قدرت را در آمریکا در دست گرفت در اعلامیه انتخاباتی خود نوشت: "تأسیس اسرائیل نوین، تحقق پیش‌گویی‌های تورات است". کارتر همچنین کسانی را که یهودیان را به کشتن حضرت مسیح متهم می‌کردند را محکوم نمود و آنان را دشمن نژادها می‌خواند. وی در طی دیدار از اسرائیل در سال ۱۹۷۹ و در یک سخنرانی چنین گفت:

رؤسای جمهوری پیشین آمریکا روابط ایالات متحده با اسرائیل را بالاتر از روابط خصوصی و ویژه قرار دادند و به این ترتیب ایمان خود را نشان دادند. این روابط منحصر به فرد است زیرا در وجدان ملت آمریکا و در اخلاق، مذهب و اعتقادات آنان ریشه دارد. اسرائیل و ایالات متحده آمریکا هر دو مهاجران پیشگام را در خود جای داده است. سپس ما میراث تورات را با یکدیگر تقسیم می‌کنیم (هلال، ۱۳۸۳، ۱۴۲-۱۴۱).

گفته‌های کارتر به خوبی نشان می‌دهد که روابط آمریکا با اسرائیل فراتر از روابطی عادی است. در حقیقت در این نوع از رابطه، آمریکایی‌ها نباید به دنبال منفعت و سودآوری باشند، زیرا یک ارتباط یک سویه برقرار شده که منافع اصلی و حیاتی آن به حساب اسرائیل واریز می‌شود. البته نگاه بنیادگرایان مسیحی آن است که اگرچه به ظاهر آمریکایی‌ها از این ارتباط سودی نمی‌برند و شاید به لحاظ مادی، منافعی را نیز از دست بدهند، ولی آنان در حقیقت با خداوند وارد معامله شده‌اند و در ازای هبه ناچیز مادی، بهشت برین و سعادت جاودانی را برای خود خریداری می‌کنند. این در واقع جزء تعهدات اخلاقی و دینی آمریکایی‌هاست که از اسرائیل حمایت کنند.

چنانچه گفته شد حمایت از اسرائیل منحصر به فرد و یا گروه خاصی در آمریکا نمی‌شود، بلکه این حمایت، کاملاً فراگیر و گسترده است. علاوه بر کارتر، رؤسای جمهور دیگر آمریکا نیز به تعهد اخلاقی و دینی خود جهت حمایت از اسرائیل اشاره کرده‌اند. به عنوان مثال ویلسون در این باره چنین می‌گوید: «من خود به عنوان فرزند یک کشیش پروتستان در مقابل سرزمین‌های مقدس و بازگرداندن آن به صاحبان اصلی آن‌ها احساس وظیفه می‌کنم» (صاحب خلق، ۱۳۸۵، ۴۹). و یا کلینتون

در سخنرانی سالانه خود در سال ۱۹۹۷ چنین گفت: «با الهام از روای قدیمی سرزمین موعود، امروز باید چشم‌های خود را به سرزمین موعود جدید بدوزیم» (هلال، ۱۳۸۳، ۱۹۱).

در میان رؤسای جمهور آمریکا ریگان با حرارتی وصف ناپذیر و با تکیه بر آموزه‌های مذهبی به دفاع و حمایت از اسرائیل می‌پرداخت. وی که سخت معتقد به واقعه آرمگدون و فرا رسیدن آخرالزمان بود، نقش اسرائیل را در وقایع آخرالزمانی انکارناپذیر می‌دانست. وی عقاید خود را در این باره چنین توضیح می‌دهد:

ابتدا یهودیانی که به خدا ایمان نداشته باشند به همه گوشه و کنار جهان پراکنده می‌شوند... اما خدا به کلی آن‌ها را فراموش نمی‌کند، پیش از بازگشت پسر خدا، او آن‌ها را دوباره در اسرائیل گرد هم جمع می‌کند. حتی جزئیات وسایل حمل و نقل آن‌ها به اسرائیل هم در پیش‌گویی‌های انبیاء آماده است. در این پیشگویی‌ها آمده است که برخی از یهودیان با کشتی برمی‌گردند و دیگران به صورت کبوتر به لانه باز می‌گردند که مراد همان هواپیماست (هال سل، ۱۳۷۷، ۸۲).

حمایت آمریکا از اسرائیل بر مبنای اعتقادات دینی و همچنین مشترکات فرهنگی، امری انکارناپذیر است. مسیحیان بنیادگرا و صهیونیست بر اساس چنین اعتقادات و مشترکاتی، از اسرائیل حمایت می‌کنند و در واقع این نوع رابطه، بازتابی از بنیادگرایی مذهبی موجود در آمریکاست. ولی این تمام ماجرا نیست. روی دیگر سکه حمایت آمریکا از اسرائیل به نفوذ یهودیان در آمریکا باز می‌گردد. حمایتی که در بسیاری از موارد تعیین‌کننده است و تا تعیین رئیس‌جمهور این کشور نیز پیش می‌رود (گارودی، ۱۳۷۷، ۲۱۷). نفوذ یهودیان در تار و پود جامعه آمریکا باعث می‌شود کسانی هم که در ایالات متحده اعتقاد قلبی و مذهبی به حمایت از اسرائیل ندارند، تنها به دلیل نفوذ بیش از حد یهودیان در آمریکا مجبور به چنین حمایتی شوند اما همان‌گونه که ذکر شد، مهم‌ترین دلیل حمایت آمریکا از اسرائیل، اعتقادات مذهبی مردم این کشور است.

در مجموع باید گفت که اعتقاد مذهبی بنیادگرایان مسیحی به حمایت از اسرائیل باعث شده تا حمایت از اسرائیل در هر شرایطی، به اولویت اول سیاست خارجی آمریکا تبدیل شود و در این بین منافع مادی مد نظر قرار نگیرد زیرا اسرائیل نقش اول را در تراژدی آخرالزمانی بنیادگرایان

مسیحی به عهده دارد. شاید به همین دلیل باشد که پاول فیندلی معتقد است که «نخست‌وزیر اسرائیل بر سیاست خارجی ایالات متحده در خاورمیانه، بسی بیشتر نفوذ دارد تا در کشور خودش» (همان، ۲۱۳).

### بنیادگرایی مسیحی و گسترش میلیتاریسم در آمریکا

تمایل به گسترش خشونت و گرایشات میلیتاریستی را باید یکی از ویژگی‌های اصلی جریان‌های بنیادگرا و از جمله بنیادگرایی مسیحی دانست که به شدت بر سیاست و حکومت ایالات متحده آمریکا سایه افکنده است. مونیب ای یونان (Munib A. Younan) اسقف اعظم کلیسای لوتری در جردن در گفت‌وگو با روزنامه دانیش در مورد جریان غالب بنیادگرایی مسیحی یعنی صهیونیسم مسیحی اعلام می‌کند که صهیونیسم مسیحی نه تنها یک تئولوژی مریض است، بلکه مرتد نیز هست. وی علت ارتداد این جریان بنیادگرا را در سه ویژگی عمده آن می‌داند که بدین قرارند: اول معرفی عیسی به عنوان یک فرد نظامی و نه به عنوان یک منجی؛ و ویژگی دوم جریان بنیادگرایی، تمایلات ضد صلح آن‌ها و سومین ویژگی استفاده ابزاری از یهودیان در نبرد آخرالزمان است (Smith, 2008, 9). ویژگی‌های فوق، جریان بنیادگرایی مسیحی را به سمت میلیتاریسم سوق داده و نظامی‌گرایی را به جزو لاینفک این جریان تبدیل کرده است.

تمایلات میلیتاریستی بنیادگرایان مسیحی در حالی است که آموزه‌های اصیل مسیحیت (از نگاه مسیحیان ارتدوکس) ناظر بر صلح و دوستی است. تمایلات صلح‌طلبانه عیسی به قدری بود که اکثر یهودیانی که منتظر آمدن مسیح بودند، او را مسیح واقعی ندانستند، زیرا بسیاری از اشارات عهد عتیق به مسیح، وی را به صورت شخصیتی داودی ترسیم می‌کرد؛ شخصیتی که مردمش را به پیروزی نظامی می‌رساند، ولی عیسی نه تنها رویکردی مبارزه طلبانه را در پیش نگرفت بلکه خود را به عنوان پیامبر صلح و دوستی معرفی کرد (مونتگمری وات، ۱۳۷۹، ۶۶).

صلح‌طلبی و آرامش نهفته در دین مسیح با تئولوژی ویرانگر و خشونت‌بار بنیادگرایان به ظاهر مسیحی در تقابلی آشکار است و شاید به همین دلیل یونان این دسته از مسیحیان را مرتد دانسته و زیور مسیحیت را بر تن آن‌ها آراسته نمی‌بیند.

تأکید مسیحیان اولیه بر صلح و پرهیز آن‌ها از جنگ، به معنای نفی کامل مقوله جنگ نیست. بیشتر کلیساهای مسیحی در مورد دو مقوله جنگ و صلح نظری بینابینی را پذیرفته و

حتی کفه ترازو را به سمت صلح سنگین‌تر دانسته‌اند. آن‌ها بر این عقیده بودند که صلح را باید ترجیح داد، اما همیشه امکان آن وجود ندارد؛ چون در دنیای آلوده به گناه، امکان تحقق صلح دائمی وجود ندارد و تجربه نشان داده است که در چنین فضایی تنها خشونت باعث توقف خشونت می‌شود. پس جنگ تنها در صورتی مشروع است که باعث کنترل خشونت شود و در غیر این صورت صلح مبنای اصلی است (جوویور، ۱۳۸۱، ۳۷۵). اما بنیادگرایان مسیحی حقیقت را واژگونه کرده و جنگ را شالوده اصلی تفکرات خود قرار داده‌اند. از دیدگاه این گروه جنگ باعث زمینه‌سازی امر ظهور مسیح می‌شود و تنها در چنین شرایطی است که آخرالزمان فرا رسیده و مؤمنان به سعادت واقعی نایل می‌شوند.

بنیادگرایان مسیحی با تسلط بر ارکان سیاسی ایالات متحده دیدگاه‌های جنگ طلبانه خود را بر سیاست خارجی این کشور تحمیل کردند. این گروه با احساس برگزیدگی که از یهودیت به ارث بردند خود را برتر از ملل دیگر دانسته و معتقد بودند که پیامبرانی هستند که از طرف خدا برگزیده شده‌اند تا ارزش‌های الهی را حتی به زور سرنیزه در تمامی جهان حاکم کنند و در این نقطه مسیحیت آمریکایی ردای میلیتاریسم بر تن کرد.

سناتور آلبرت جی. بورایددر سال ۱۹۸۹ با رویکردی بنیادگرایانه تمایلات میلیتاریستی حاکم بر ایالات متحده را این‌گونه توجیه می‌کند: «از میان برداشتن تمدن‌های پست و ملت‌های پوسیده به دست تمدن‌های مستحکم، بخشی از طرح نامحدود خداوند است» (صاحب خلق، ۱۳۸۵، ۷۰). وی سپس برای این‌که مصداق تمدن مستحکم را که مورد عنایت خداوند است مشخص کند، چنین می‌گوید:

**جمهوری آمریکا همان جمهوری است که توسط برترین نژاد تاریخ پایه‌گذاری شده است و حکومت مورد عنایت خداوند است ... رهبران این دولت را نه تنها حاکمان دولت خرد، بلکه پیامبران خدا باید دانست (همان، ۷۱).**

تمایل به جنگ و خونریزی با پشتوانه‌های مذهبی پیش از اظهارات افرادی چون آلبرت بوراید، با صدور بیانیه سرنوشت (Manifest Destiny) نهادینه شد. در این بیانیه که در سال ۱۸۴۵ و توسط جان لی اوسولیوان انتشار یافت، بر بسط اقلیمی ایالات متحده با پشتوانه‌های الهی تأکید شده بود. این واژه در تاریخ آمریکا تداعی کننده مجوز و تأیید الهی برای بسط

منطقه‌ای دولت نوپا و جدید آمریکا بود. اگرچه که بیانیه سرنوشت به طور مشخصی به ضمیمه کردن تگزاس متمرکز شده بود اما این واژه به مذاق بسیاری خوش آمد و بنابراین دولتمردان آمریکایی در جهت اشغال نقاط دیگر جهان، از آن بهره بردند (The Encyclopedia Americana, 218) بیانیه سرنوشت را می‌توان اساسنامه بنیادگرایان مسیحی در جهت گسترش میلیتاریسم در آمریکا دانست.

اعتقاد به حمایت خداوند از میلیتاریسم بین المللی آمریکا باعث شد تا بین الملل‌گرایان حاکم در قرن نوزدهم را به این باور برساند که خدا از آمریکا می‌خواهد تا نیروهای ارتجاع را در سرتاسر جهان درهم نوردد (دهشیار، ۱۳۸۱، ۱۴). با چنین تفکر بنیادگرایانه‌ای، پشتوانه‌های اخلاقی توسعه امپراتوری آمریکا فراهم شد و این‌گونه آمریکایی‌ها به نام خدا و برای خدا جنگ‌های فراوانی را به راه انداختند و مردمان بسیاری را در این مسیر، قربانی پیشگاه الهی کردند! این تفکر میراث آمریکایی‌های کهن برای نسل‌های آینده این کشور شد.

تمایلات میلیتاریستی بنیادگرایان مسیحی، سایه به سایه سیاست خارجی آمریکا را دنبال می‌کند و آن را به سمت مواجهه با دیگر کشورها پیش می‌برد. در قرن بیستم تمامی سرزمین‌های کنونی کشور آمریکا یعنی از سواحل اقیانوس اطلس تا کناره‌های اقیانوس آرام از دست بومیان محلی خارج شده و مسیحیان بنیادگرای آمریکایی توانسته بودند حضور خود را در این مناطق تثبیت کنند. هم‌اینک نوبت به دیگر سرزمین‌ها رسیده بود. آمریکایی‌ها، سرمست از پیروزی‌های خود، آن‌ها را خواست خدا می‌دانستند و درصدد بودند که این خواست الهی را در سرتاسر دنیا بگسترانند.

اعتقاد به همکاری و رضایت خداوند در لشگرکشی‌های ایالات متحده به چنان اصل مسلمی در میان آمریکایی‌ها در آمده بود که حاکمان این کشور ابایی از اظهار صریح آن نداشتند. ویلیام مک کینلی یکی از این دولتمردان بود که چگونگی تصمیم خود جهت حمله به فیلیپین را این‌گونه توضیح می‌دهد:

من در داخل کاخ سفید شب‌ها به طور پیاپی تا نیمه شب قدم می‌زدم و شرمنده نیستم بگویم که در این زمان‌ها زانو می‌زدم و برای روشنی و هدایت، خداوند متعال را عبادت می‌کردم و یک شب آن هدایت به من الهام شد ... دیگر تردیدی نبود جز این‌که تمامی فیلیپین را تصرف کرد و

## مردم فیلیپینی را آموزش داد و آن‌ها را به عنوان آدم‌های برابر؛ متمدن

ساخت ... (کیگلی و ویتکوف، ۱۳۸۲، ۵۳).

استفاده از ادبیات مذهبی جهت توسعه مناطق جغرافیایی در آمریکا با حدوث این کشور همزاد است. کاشفان قاره آمریکا در راه مسیح اقدام به اکتشاف و تصرف سرزمین‌های کشف شده و در نهایت کشتار مردمان آن کردند (دورانت، ۱۳۷۱، ج ۳، ۳۱۷) این رویکرد در آمریکا با توجه به زمینه‌های دینی و فرهنگی حاکم در این کشور تبدیل به سنتی غیرقابل خدشه و اجتناب‌ناپذیر شد و به نسل‌های بعدی تسری یافت. بنابراین تمایلات میلیتاریستی با پشتوانه‌های مذهبی در ایالات متحده وجود داشته است اما این تمایلات با روی کار آمدن رونالد ریگان چهره دیگری به خود گرفت. چهره‌ای بسیار عریان با خطمشی بسیار افراطی. ریگان را باید مشعل‌دار جریان افراطی راست سیاسی و مذهبی دانست. جریانی که با تصمیمات رادیکال خود در حوزه سیاست و با پشتوانه‌های مذهبی، آمریکا را در مسیر جدیدی قرار داد؛ مسیری که زبندترین نام برای آن همان میلیتاریسم مذهبی افراطی است که از حیث شدت و عریانی در تاریخ آمریکا بی‌همتا بوده است.

ریگان به همراه گروه مشاوران خود در دهه ۱۹۸۰ سعی کرد تا با اتخاذ رویکردی مداخله‌گرایانه در برخورد با واحدهایی که به نوعی با ایالات متحده خصومت داشتند، به مبارزه همه‌جانبه برخیزد و نگرشی کاملاً میلیتاریستی را در این رهگذر برگزیند. پیگیری پروژه جنگ ستارگان، بمباران شهر طرابلس، مداخله نظامی در لبنان به طرفداری از اسرائیل، ربودن هواپیمای مصری، ساقط کردن جنگنده لیبیایی و تصرف نظامی گرانادا و پاناما، اتفاقاتی است که در جریان زمامداری ریگان رخ داد (متقی، ۱۳۷۶، ۷۷-۷۶). جیمز میلز رئیس موقت سنای ایالت کالیفرنیا در سال ۱۹۸۶ در جمع‌بندی پیش‌فرض‌های بنیادگرایانه ریگان و تأثیر آن بر اتخاذ سیاست‌های میلیتاریستی چنین می‌گوید:

یقیناً نگرش‌های او (ریگان) راجع به بودجه نظامی و بی‌اعتنایی او به پیشنهاد‌های مطرح شده درباره خلع سلاح هسته‌ای با نظرات ناظر به آخرالزمان هماهنگ است ... آرماگدون آن‌گونه که در کتاب‌های حزقیال نبی و مکاشفه پیش‌بینی شده است، نمی‌تواند در جهانی که خلع سلاح



شده است، رخ دهد. هر کسی که معتقد است آرماگدون بالاخره رخ خواهد داد، نمی‌تواند انتظار داشته باشد که خلع سلاح اتفاق افتد. این امر برخلاف طرح خداست آن‌گونه که در کلامش بیان شده است... به اعتقاد رئیس‌جمهور چرا باید نگران محیط زیست بود وقتی همه چیز برای این نسل به فرجامی سوزان منتهی می‌شود؟... چنین استنباط می‌شود که تمام برنامه‌های داخلی به‌ویژه برنامه‌هایی را که مستلزم سرمایه‌گذاری کلان هستند، می‌توان و باید برای تأمین منابع مالی گسترش سلاح‌های هسته‌ای محدود کرد تا اینکه هلاکت آتشین بر دشمنان پلید خدا و قومش نازل شود (سایزر، ۱۳۸۶، ۱۶۵-۱۶۴).

از رؤسای‌جمهور دیگری که اعتقادات مذهبی در نوع تصمیم‌گیری‌های سیاسی‌اش به ویژه پیرامون سیاست خارجی و جنگ، تأثیر فراوان داشت می‌توان از جرج دبلیو بوش نام برد. جرج بوش پسر به اصول و باورهای بنیادگرایان آمریکایی معتقد بود. او ایمان داشت که بنیادگرایان آمریکایی از سوی خداوند برگزیده شده‌اند تا رسالت آزادی سیاسی و ایمان مذهبی را به سراسر جهان انتقال دهند. این اعتقادات لاهوتی و سیاسی باعث شد که سیاست خارجی وی متأثر از آموزه‌های دینی شده و درنهایت نقش مهمی در جنگ‌های افغانستان و عراق ایفا کند (لایدنر، ۱۳۸۵، ۳۰۰-۲۹۹).

بوش در سال ۲۰۰۳ در مقابل کنگره و در برنامه‌ای که از تلویزیون پخش می‌شد، اهداف دولتش را عنوان کرد و به علاوه چالش‌هایی که در جنگ با تروریسم و خطرهای احتمالی دیگر پیش‌روی آمریکا بود برشمرد. وی بیش از نیمی از سخنرانی خود را به جنگ با تروریسم اختصاص داد و جنگ با عراق را در همین راستا تعریف کرد. بوش سپس جنگ خود را این‌گونه توجیه کرد:

آمریکایی‌ها مردمی آزاد هستند که می‌دانند آزادی حق هر فرد و آینده هر ملتی است. آزادی که ما به ارمغان می‌آوریم، هدیه آمریکا به جهان نیست بلکه هدیه خداوند به بشریت است... ما آمریکایی‌ها به خودمان ایمان داریم. اما نه تنها به خودمان؛ ادعا نمی‌کنیم که تمام راه‌ها را برای

حیطه مسئولیت‌هایمان می‌دانیم، ولی ما می‌توانیم به آن‌ها اعتماد داشته باشیم و عشقمان به خداوند را در تمام زندگی و تاریخ جای می‌دهیم، به این امید که او ما را هدایت کند. (Domke, 2004, 1-2)

ادبیات مذهبی بوش در مورد جنگ‌های عراق و افغانستان تعجب بسیاری را برانگیخت. این ادبیات چنان عریان و بی‌پرده نقش مذهب را در این جنگ‌ها بیان می‌کرد که استفاده از واژه جنگ مذهبی (Religious War) برای آن به دور از واقعیت نیست. بوش علناً بیان می‌کرد که جنگ عراق و افغانستان یک جنگ مذهبی است و در این مسیر خداوند به او کمک می‌کند. ولیام بوی کین مشاور وزیر دفاع کابینه بوش همین معنا را به بیانی دیگر ذکر کرد. وی در سال ۲۰۰۳ اعلام کرد که: «این جنگی است برای ارواح ما، دشمن ما نامش شیطان است ... شیطان می‌خواهد ما را به عنوان یک ملت و به عنوان ارتشی مسیحی نابود کند.» (Froese and Mencken, 2000, 103)

دلایل زیادی برای هجوم آمریکا به عراق در دوران بوش ذکر شده است، اما در این میان دولت بوش مکرراً سیاست جنگ‌طلبانه خود را با زبان مذهبی مطرح می‌کرد. بوش به راحتی اشتیاق و تمایل مذهبی خود را مطرح و اعلام می‌کرد که چگونه مذهب در تصمیم‌گیری‌های او نقش دارد. نقش مذهب در سیاست دولت بوش از مبارزات انتخاباتی وی شروع شد، جایی که وی خود را یک مسیحی تازه متولد شده نامید و تا عرصه‌های سیاست خارجی وی از جمله جنگ‌های افغانستان و عراق ادامه پیدا کرد (Ibid).

میشل گرسون نویسنده متن‌های سخنرانی بوش بیان کرد که تقریباً تمام سخنرانی‌های وی از ادبیات مذهبی و نقل قول‌های انجیلی تشکیل شده بود. این ارجاعات انجیلی مؤید افکار پروتستان او انجیلیکی بوش بود. رهبران مذهبی چون جان هاگی، جیمز دابسون و گری بوور اعلام کردند که دکترین سیاست خارجی بوش، انعکاسی از افکار مذهبی آن‌هاست. هاگی در همین راستا اعلام کرد که دکترین بوش سیاست خارجی خداوند است (Ibid, 104).

تأثیر مذهب بر سیاست‌های جنگی بوش پسر چنان گسترده و عمیق بود که جایگاه وی را در میان بنیادگرایان آمریکا تا حد پیامبری برکشید. دیگر برای بسیاری از آمریکایی‌ها جای هیچ شکی باقی نمانده بود که خداوند خواستار دخالت نظامی آمریکا در خاورمیانه است و این مهم را به دستان بنده برگزیده خود، جرج دبلیو بوش، انجام خواهد داد! بوش و همراهان وی این

باور را به جامعه آمریکایی تحمیل کرده بودند که حقیقت مطلق در دستان آنهاست و نیروهای معارض با آنها لشکر شیطان و نیروهای شر هستند. دیدگاه مطلق‌نگر بوش و همراهان وی لباس تفکر و عقلانیت را از تن آمریکا برکنند و تنها احساسات تند مذهبی را جایگزین آن ساخت. ریچارد پرل، از با نفوذترین مردان سیاسی دولت بوش، با چنین رویکردی جایگاه آمریکا را این‌گونه توضیح می‌دهد:

من مطمئن هستم که قدرت آمریکا برای همه جهانیان سرچشمه خیر است. فکر میکنم این ابرقدرت واحد، رسالت تاریخی دارد که با هر خطری که کره زمین را تهدید می‌کند مبارزه کند (لوران، ۱۳۸۲، ۱۱۲).

بنیادگرایان مسیحی آمریکایی سعی وافری کردند تا با دمیدن روح اخلاق بر پیکره ناخراشیده جنگ، تحمل آن را برای مردم آمریکا آسان‌تر کنند. آن‌ها دائماً جنگ‌های آمریکا با افغانستان و عراق را از نوع جنگ‌های اخلاقی قلمداد کرده و این‌گونه مذهب را در معادلات نظامی و سیاسی دخالت دادند. روبرت پی مک گاورن ژنرال آمریکایی در کتاب خود با عنوان چرا من به فوتبال، خدا و جنگ عراق معتقدم در مورد جنگ عراق چنین می‌گوید:

من معتقدم که درگیری در عراق معیارهای یک جنگ عادلانه را دارد و شک ندارم که عملکرد ما در عراق بر مبنای معیارهای اخلاقی بوده است ... همانطور که روزولت قبل از جنگ دوم جهانی تأکید کرد، آمریکا از جنگ تنفر دارد. آمریکا امید به صلح دارد. وقتی ما وارد جنگ می‌شویم می‌خواهیم مطمئن باشیم که دلیل ما فقط گسترش عدالت است ... من معتقدم که ایالات متحده آمریکا نمادی از لشکر خوبی‌ها برای جهان است (Govern, 2007, 297-302)

گفته‌های فوق به خوبی نشان می‌دهد که پیشبرد سیاست‌های میلیتاریستی آمریکا تا چه حد متکی به مذهب است. اعتقاد به توسعه ارزش‌های اخلاقی و مذهبی آمریکا از طریق جنگ، منحصر به دولت خاصی نیست و به اعتقادی عمومی در سطح آمریکا تبدیل شده است. این اعتقاد حتی دامان دولت دموکرات و مدعی صلحی همچون باراک اوباما را نیز آلوده ساخته است. اوباما در کوران مبارزات انتخاباتی خود پیرامون این مسئله چنین گفت "ارزش‌های آمریکا بهترین

صادرات آمریکا به دنیاست ... آمریکا باید با قدرت‌ترین نیروی نظامی در کره زمین باشد ...

نیروی نظامی باید با دیپلماسی مؤثر و جدید همراه شود" (روزنامه کیهان، ۱۴/۹/۹۷، ۱۶)

اوباما در ابتدا بهترین صادرات آمریکا را ارزش‌های این کشور می‌داند و بلافاصله به نیروی نظامی این کشور اشاره می‌کند. گویی بین ارزش‌های آمریکایی و میلیتاریسم حاکم بر این کشور پیوندی ناگسستنی وجود دارد. پیوندی که حتی گریبان‌گیر دولت اوباما هم شده است. میلیتاریسم مذهبی حاکم بر نظام سیاسی آمریکا، امری مسلم و پذیرفته شده است و حتی دولت تحول‌خواهی چون دولت اوباما نیز قادر به تغییر آن نیست و شاید هم تقدیر الهی حاکمان آمریکا را به پیروی از این اصل اجتناب‌ناپذیر فراخوانده است!

## ۲- تأثیر بنیادگرایی مسیحی بر سیاست داخلی آمریکا

### بنیادگرایی مسیحی و اقتصاد آمریکا

سیاست‌های اقتصادی ایالات متحده آمریکا به مانند دیگر عرصه‌های سیاسی این کشور در تعامل با آموزه‌های دینی مسیحی بوده است. با کمی توجه به پول رایج آمریکا یعنی دلار، صبغه دینی اقتصاد آمریکا را می‌توان دریافت. بر روی دلار آمریکا این جمله مذهبی حک شده است که «ما به خداوند اعتقاد داریم».

ذکر جمله فوق بر روی پول ملی کشور آمریکا نشان از پیوستگی عمیق میان مذهب و اقتصاد در این کشور دارد. گویی بنیان‌گذاران آمریکا خواسته‌اند باورهای مذهبی خود را در عرصه اقتصاد این‌گونه به رخ جهانیان بکشند و اعلام دارند که مذهب در آمریکا عرفی شده و مسیحت از گوشه انزوای قرون متمادی خارج شده است.

پیوستگی میان اقتصاد و مذهب در آمریکا پس از دهه ۱۹۷۰ و با فربه شدن جریان بنیادگرایی در آمریکا شدیدتر شد. ریگان، رئیس‌جمهور بنیادگرای آمریکا تلاش فراوانی کرد تا به مانند دیگر عرصه‌های سیاسی، سیاست‌های اقتصادی خود را نیز بر مبنای تعالیم کتاب مقدس تدوین کند. جیمز میلز رئیس موقت پیشین سنای ایالت کالیفرنیا در این باره چنین می‌گوید:

سیاست‌های داخلی و پولی رئیس‌جمهور با تعبیرهای موبه‌موی پیشگویی‌های

کتب مقدس همخوانی دارد، چون اگر دنیای امروز به سر آید، دلیلی ندارد

برای بازپرداخت بدهی‌های ملی کاری بکنیم (هال سل، تدارک جنگ بزرگ،

۱۳۷۷، ۸۸).

علی‌رغم نکات ذکر شده پیرامون پیوستگی و تعامل مذهب و اقتصاد در آمریکا، باید گفت که به عکس سیاست خارجی آمریکا که در اثر نوع نگاه بنیادگرایان جهت می‌گیرد، در عرصه اقتصاد، بنیادگرایان مسیحی ارزش‌های نظام سرمایه‌داری را پذیرفته‌اند و سعی کرده‌اند که تعالیم مسیحیت را از منظر اقتصادی با سیستم بازار آزاد تطبیق دهند. یکی از مؤسسات بنیادگرایان مسیحی در مجله «دیدگاه جهانی مسیحیت بر اقتصاد» در مورد نگاه کتاب مقدس پیرامون اقتصاد چنین می‌نویسد:

ما معتقدیم که اقتصاد بازار آزاد نزدیک‌ترین شیوه اقتصادی مدنظر کتاب مقدس است. از تمامی روش‌های اقتصادی که بشریت می‌شناسد، این روش مناسب‌ترین روش برای ایجاد جامعه‌ای موفق، آزاد و عدالت‌محور است. ما این ایده را که دخالت افراد در اقتصاد موجب رشد جامعه می‌شود، رد می‌کنیم و همچنین با این که دولت ارزش‌های اقتصادی را مشخص کند، مخالفیم. کتاب مقدس هیچ‌گاه نظام عرضه و تقاضا را نادیده نمی‌گیرد و قیمت کالاها را مشخص نمی‌کند (4, Laurence R.Lannaccone).

جری فالول همواره از سیستم سرمایه‌داری آزاد حمایت کرده و در مقابل، کنترل دولت بر اقتصاد و برنامه‌های رفاه اجتماعی را نقد می‌کند. امروزه این امر کاملاً مسجل شده است که رهبران راست مسیحی با نگاهی محافظه‌کارانه به اقتصاد، طرفدار سیستم بازار آزاد هستند و در مجموع هرگونه اقتصاد سوسیالیستی را به چالش می‌کشند (3, Ibid). اما سؤال اینجاست که دلیل تأکید بیش از حد رهبران جریان بنیادگرایی مسیحی بر روی اقتصاد سرمایه‌داری چه بوده است؟ آیا اشارات مستقیم کتاب مقدس به مقولاتی چون فردگرایی، مالکیت فردی و آزادی باعث شده تا جریان بنیادگرایی مسیحی سیستم سرمایه‌داری را منطبق با آموزه‌های مسیحیت بداند و یا این که عوامل دیگری در این گزینش دخیل بوده است؟

نول، یکی از اندیشمندان برجسته حوزه بنیادگرایی مسیحی دو دلیل را جهت گزینش سیستم بازار آزاد توسط رهبران جریان بنیادگرایی در آمریکا ذکر کرده است. به اعتقاد وی نفوذ

تفکر اقتصاد لیبرال در آمریکا و همچنین درگیری‌های سیاسی-اقتصادی بلوک شرق و غرب در دهه هفتاد از مهم‌ترین عوامل گزینش فوق است.

نول معتقد است که در قرن نوزدهم اوانجلیک‌ها (شاخه‌ای از بنیادگرایان مسیحی)، برای اقتصاد لیبرال یک سری شاخصه‌های الهی در نظر گرفتند که فردگرایی و بازار آزاد از جمله آن‌ها بود. وی معتقد است که این فرآیند به جهت نفوذ باورهایی چون آزادی فردی و مخالفت با نظام طبقاتی در مردم آمریکا شکل گرفت. نول می‌گوید که جامعه فردگرا، زیاده‌طلب و در یک کلام، لیبرال آمریکا، تفکری به غیر از سرمایه‌داری را نمی‌پذیرفت و به همین جهت جریان بنیادگرایی مسیحی شیوه اقتصاد لیبرال را پذیرفت و مدعی تأیید آن از طرف کتاب مقدس شد.<sup>۱</sup>

دومین دلیلی که نول برای انتخاب سیستم اقتصاد لیبرال توسط بنیادگرایان آمریکا ذکر می‌کند مربوط به رقابت‌های سیاسی-اقتصادی میان بلوک شرق و غرب در دهه هفتاد است. به اعتقاد وی در این دهه مناظره‌های سیاسی-اقتصادی در سطح بین‌المللی میان شوروی و آمریکا بر سر حاکمیت بر جهان در گرفته بود که طبیعتاً در چنین فضایی دو رویکرد اقتصادی غالب آن دوران یعنی اقتصاد سوسیالیستی و اقتصاد لیبرالیستی با یکدیگر در رقابت بودند (Ibid, 10- 11). از آنجا که سوسیالیسم منتسب به بلوک شرق و لیبرالیسم منتسب به بلوک غرب بود، بنیادگرایان تمایل شدیدی جهت گزینش سیستم اقتصادی لیبرال نشان دادند تا از این رهگذر به مقابله با کمونیسم بپردازند.

چنانچه در مطالب پیشین اشاره شد جریان بنیادگرایی مسیحی در زمان تقابل شرق و غرب، شوروی را امپراتوری شر خواند و حتی ریگان، دجال (ضد مسیح) را همان اتحاد جماهیر شوروی دانست و این‌گونه ضرورت مبارزه با این کشور را نتیجه گرفت. طبیعی است که بنیادگرایان مسیحی نیروهای ضد مسیح را دشمن خود پنداشته و اعتقادات آن‌ها را نیز رد کنند. از جمله اعتقادات نیروهای ضد مسیح، اقتصاد سوسیالیستی بود که باید کنار گذاشته می‌شد و بدیل آن یعنی اقتصاد لیبرال که مطابق تعالیم کتاب مقدس بود، جایگزین آن می‌شد.

---

1. John E Anderson and Gorge Langelett, Economics and the Evangelical Mind, [www.gordon.edu/ace](http://www.gordon.edu/ace) Association of Christians Economists. P. 8 .

بنیادگرایان مسیحی سیستم اقتصاد لیبرال را پذیرفتند اما موفقیت کامل آن را در گرو عمل به دستورات اخلاقی انجیل دانستند. از نگاه این گروه، نظام بازار آزاد زمانی می‌تواند موفق عمل کند که بر اساس یک سری ساختارهای اخلاقی بنیان گذاشته شود و این همان سیستم اقتصادی است که کتاب مقدس به آن اشاره کرده است. پت رابرتسون که یکی از رهبران جریان بنیادگرایی مسیحی در آمریکا است، معتقد است که حتی لیبرالیسم هم به مانند کمونیسم اگر حرص و مادیگری را جایگزین اخلاق و معنویت کند، شکست خواهد خورد. جیمز کندی، یکی از مؤسسين جمعیت اکثریت اخلاقی، معتقد است که مشکلات اقتصادی آمریکا زمانی حل می‌شود که مردم به ارزش‌های اخلاقی انجیل بازگردند (Lannaccone, Ibid, 5).

تطبيق مدل‌های جدید اقتصادی با مفاهیم انجیلی گام دیگری است که بنیادگرایان مسیحی در جهت پیوند میان اقتصاد و مذهب مسیحیت برداشته‌اند. عالمان مسیحی در سال‌های اخیر تلاش کرده‌اند تا مدل‌های اقتصادی را برای فهم مسایل انجیلی به کار برند. به عنوان مثال تئوری بازی برای خروج بنی اسرائیل از مصر و تئوری سیگنالینگ برای توضیح معجزه به کار رفته است. همچنین بخش‌هایی از کتاب مسیحیان، پیرامون مسایلی چون وعده الهی و یا نجات و رهایی با نظریه تضاد تطبيق داده شده است.<sup>۱</sup>

علاوه بر تطبيق مدل‌های اقتصادی با مفاهیم انجیلی، اقدام دیگر بنیادگرایان مسیحی در زمینه اقتصاد، بهره‌برداری از وقایع مستحدثه اقتصادی در جهت تثبیت موقعیت خود بوده است. به عنوان مثال بنیادگرایان آمریکا بدون هیچ دلیلی رکود بزرگ اقتصادی سال ۱۹۲۹ را علامت انتقام خداوند از کفر ایجاد شده در آمریکا و همچنین نشانه‌ای در جهت بازگشت قریب الوقوع حضرت مسیح دانستند (کپل، ۱۳۷۰، ۱۷۱ - ۱۷۰).

در مجموع پیرامون رابطه میان بنیادگرایان مسیحی آمریکا و اقتصاد این کشور باید گفت که این دو، پیوندی ناگسستنی با یکدیگر دارند و در برخی موارد هم رابطه‌ای دو سویه میان آن‌ها ایجاد می‌شود، اما در نگاه کلی جریان بنیادگرایی مسیحی، شرایط موجود اقتصادی آمریکا را پذیرفته و کمتر درصدد تغییر ساختار آن بر آمده است و در خوش‌بینانه‌ترین حالت، علمای

1. Donald Hay, Whither Christian Economics? [www.Christian-economists.org.uk/](http://www.Christian-economists.org.uk/) jour 36- roundable, P. 2 .

بنیادگرای مسیحی توصیه‌هایی اخلاقی را پیرامون اصلاح ساختار اقتصاد آمریکا عرضه می‌کنند که هیچ‌گاه هم این توصیه‌ها به طور جدی پیگیری نشده است و عنصر اخلاق کمتر در اقتصاد این کشور مشاهده می‌شود.

### بنیادگرایی مسیحی و سیستم آموزش در ایالات متحده

بنیادگرایان مسیحی آمریکا از سیستم آموزش این کشور به عنوان عاملی تأثیرگذار در نهادینه کردن ارزش‌ها و باورهایشان غفلت نکرده‌اند. آن‌ها همواره درصدد تأثیرگذاری بر سیستم آموزشی ایالات متحده، از طریق رسوخ عقاید خود در سیستم آموزشی و همچنین حذف برخی اعمال و عقاید ضد دینی در این سیستم بوده‌اند. آن‌ها حتی در برخی مقاطع به دنبال حذف سیستم متداول آموزشی آمریکا و جایگزینی سیستم مورد نظر خود بودند که البته در این امر ناکام ماندند. هرچند که توانستند برخی از منویات خود را بر نظام آموزشی آمریکا تحمیل نمایند.

بنیادگرایان آمریکا تعلیم مبانی اندیشه‌ای لیبرالیسم و سکولاریسم در مدارس عمومی<sup>۱</sup> این کشور را تهدیدی جدی برای باورهای خود می‌دانستند، این درحالی است که لیبرالیسم و سکولاریسم به عنوان دو اصل بنیادی مدرنیسم، سال‌ها مورد پذیرش بسیاری از مردم ایالات متحده بود، اما جریان بنیادگرایی دینی در این کشور ضمن مخالفت با این اصول، در تلاش است تا سیستم آموزشی این کشور را از آموزش مبانی فکری لیبرالیستی و سکولاریستی باز دارد و ارزش‌های مورد نظر خود را جایگزین آن‌ها کند.

پس از جنگ جهانی دوم اتحادیه ملی پروتستان‌های انجیلی (یکی از جریان‌های بنیادگرای آمریکا) سه موضوع را به عنوان برنامه آن اتحادیه مورد اهتمام قرار داد. اولین موضوع مخالفت با روابط دیپلماتیک با واتیکان بود. دومین موضوع تهاجم به اصل جدایی کلیسا از دولت و نهایتاً سومین مورد فشار بر مجلس سنا به منظور جلوگیری از اختصاص سه میلیون دلار به مدارس عمومی بود. آن‌ها بر این باور بودند که اعطای چنین بودجه‌ای از طرف دولت به سیستم آموزشی، موجب خواهد شد که واشنگتن فعالیت آموزشی خود را کنترل نماید و نسل‌های آینده را بر اساس تفکرات لیبرالیستی و سکولاریستی تعلیم دهد (هلال، ۱۳۸۳، ۱۳۳).

۱ - اصطلاح مدارس عمومی (Public Schools) در مقابل مدارس اختصاصی بنیادگرایان است.



بنیادگرایان مسیحی آمریکایی مدرنیسم را توطئه‌ای طراحی شده از جانب ماتریالیست‌ها جهت محدود کردن مذهب به حصارهای شخصی و در نتیجه بی‌خاصیت کردن آموزه‌های دینی می‌دانند. باب جونز، رئیس دانشگاهی که به نام خود اوست در این زمینه می‌گوید که اصطلاح دیوار جدایی بین کلیسا و دولت یک جعل لیبرالی برای بیرون راندن کلیسا از حوزه نفوذ سیاسی است (فیلیس، ۱۳۸۷، ۳۱۳).

بنیادگرایان مسیحی در آمریکا در ابتدا تلاش کردند تا سیستم متداول آموزشی این کشور را کاملاً تغییر دهند و کلیساها را به جای دولت، متولیان آموزش این کشور کنند. فالول در این باره چنین می‌گوید:

امیدوارم آن قدر زنده بمانم تا روزی را ببینم که همچون روزهای  
آغازین کشورمان، مدارس دولتی نداشته باشیم و مدارس دوباره به  
دست کلیساها افتاده باشد و مسیحیان آن را اداره کنند (همان، ۳۱۴).

آن‌ها در دوران ریگان و به رهبری ویلیام بنت، وزیر آموزش و پرورش وقت، سعی کردند تا آرزوهای خود را جهت حذف نظام آموزشی متداول عملی کنند. هرچند که بنیادگرایان در تغییر کامل نظام آموزش و پرورش سکولار ناکام ماندند، اما توانستند تا حدی مطالب ارائه شده در مدارس عمومی سکولار را خنثی کنند<sup>۱</sup>.

مسیحیان بنیادگرای آمریکایی در جهت تأثیرگذاری بر مطالب رایج شده در مدارس عمومی سکولار، سعی وافری کردند تا مطالب علمی موجود در متون آموزشی این مدارس را که با اعتقاداتی چون سفر پیدایش، موطن آسمانی آدم و حوا، کشتی پر از حیوانات نوح و آفرینش شش روزه زمین در حدود شش تا هفت هزار سال پیش در تعارض قرار می‌گیرد، تغییر دهند (فیلیس، ۱۳۸۷، ۳۵۶).

تصویب قوانینی در کنگره در جهت ترویج عقاید بنیادگرایانه، تلاش دیگری بود که توسط گروه‌های بنیادگرا انجام گرفت، این گروه‌ها کنگره را جهت تصویب قانونی که نماز و عبادت را در مدارس حمایت می‌کرد، تحت فشار قرار دادند. آن‌ها توانستند مدارس عمومی را قانع کنند

تا کتاب‌ها را سانسور کنند و آموزش سکس و همجنس‌گرایی را از متون آموزشی حذف کنند و همچنین مطالب ناخوشایند آن‌ها و همچنین مطالب جنجال برانگیز را از متون و کتابخانه‌های خود حذف کنند.<sup>۱</sup>

تلاش در جهت تأثیرگذاری بر مدارس عمومی سکولار هر چند که با موفقیت‌هایی همراه بود اما رضایت بنیادگرایان مسیحی را به طور کامل جلب نکرد. مدارس عمومی همچنان بر ماهیت سکولار خود تأکید می‌کردند و ورود دین به عرصه‌های اجتماعی را سمی مهلک برای جامعه مدرن آمریکا می‌دانستند. این مدارس تحت فشارهای شدید بنیادگرایان اصلاحاتی را در سیستم آموزشی خود جهت کسب رضایت بنیادگرایان و کاهش فشار آن‌ها انجام دادند، اما این اصلاحات به عقیده بنیادگرایان بسیار سطحی و غیرقابل پذیرش بود. به همین جهت آن‌ها را بر آن داشت تا مدرسی با ماهیت کاملاً غیرسکولار تاسیس کنند و ارزش‌های مورد قبول بنیادگرایان را در آن‌ها آموزش دهند.

مدارس جدید بنیادگرایان به گونه‌ای طراحی شده است که به لحاظ محتوا، روش و نتایجی که از آن حاصل می‌آید کاملاً با مدارس عمومی سکولار متفاوت است. پاسخ به تهدیدات مدارس عمومی، بازسازی اقتصاد مذهبی در سطح جامعه و تأکید بر نهاد خانواده جزء اصول لاینفک مدارس بنیادگرایان است. این مدارس در تلاشند تا ضمن ارتقاء سطح آموزش، از دانش‌آموزان در برابر خطراتی چون اعتیاد، سکس و همجنس‌گرایی محافظت کنند. آن‌ها همچنین سعی می‌کنند تا ارزش‌هایی چون امانیسم ضدّ دینی و انسان‌گرایی سکولار را که در مدارس عمومی تدریس می‌شود بی‌اعتبار کنند و آموزه‌هایی چون تئوری خلقت را که بر خلق تمامی موجودات توسط خداوند تأکید دارد، جایگزین آن کنند (Tehranian, Op.Cit, 13).

بنیادگرایان مسیحی علاوه بر مدارس آمریکا، بر روند برخی از پژوهش‌های علمی این کشور نیز تأثیرگذار بوده‌اند. به عنوان مثال جورج دبلیو بوش با نقل احترامش به زندگی، جلوی حمایت از پژوهش در مورد سلول‌های بنیادی در بسیاری از موارد را گرفت و عملاً (هرچند به طور غیررسمی) فعالیت در این زمینه را ممنوع ساخت. دیلی رهبر جمهوری خواهان در مجلس

---

1. Eugene F. provenzo, **Religious Fundamentalism and American Education** (New York: University of New York, 1990) P. xii .

نمایندگان، پژوهش درباره سلول‌های بنیادی جنینی چند روزه را به سان قطع دست وپای انسان‌های کامل و زنده دانست و شدیداً آن را رد کرد.

## نتیجه

بنیادگرایی مسیحی با تأکید بر حمایت از صهیونیسم عملاً با کشورهای معارض صهیونیسم در تقابل قرار گرفته است؛ از طرفی تأکید ایران بر حمایت از فلسطین و به رسمیت نشناختن اسرائیل به دشمنی میان بنیادگرایان مسیحی و جمهوری اسلامی ایران دامن زده است، از این رو با توجه به قدرت یافتن بنیادگرایان مسیحی در آمریکا و همچنین تأکید ایران بر مواضع خود در قبال حمایت از فلسطین، آینده روشنی پیرامون روابط ایران و آمریکا متصور نیست و به احتمال فراوان روابط خصمانه دو کشور در آینده نیز پابرجا خواهد ماند.

## فهرست منابع

- ال.برگر، پیترو، **دین خیزش گر و سیاست جهانی**، ترجمه افشار امیری، تهران: پنگان، ۱۳۸۰.
- جرجیس، فواز. ای، **آمریکا و اسلام سیاسی**، ترجمه سید محمدکمال سروریان، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲.
- جوویور، مری، **درآمدی بر مسیحیت**، ترجمه حسین قنبری، قم: ادیان، ۱۳۸۱.
- دورانت، ویل، **تاریخ تمدن «اصلاح دینی»**، ج ۶، مترجم فریدون بدره‌ای و دیگران، چاپ سوم، تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱.
- دهشیار، حسین، **سیاست خارجی آمریکا و هژمونی**، تهران: خط سوم، ۱۳۸۱.
- روستین، لئو، **فرهنگ تحلیلی مذاهب آمریکایی**، ترجمه محمد بقایی، تهران: حکمت، ۱۳۷۶.
- زرشناس، شهریار، **نیمه پنهان آمریکا**، تهران: کتاب صبح، ۱۳۸۱.
- سایزر، استیون، **صهیونیسم مسیحی**، ترجمه حمیده بخشنده و قدسیه جوانمرد، قم: طه، ۱۳۸۶.

- صاحب خلق، نصیر، **تاریخ ناگفته و پنهان آمریکا**، چاپ دوم، تهران: هلال، ۱۳۸۵.
- فیلیپس، کوین، **تئوکراسی آمریکایی**، ترجمه شهریار خواجیان، تهران: اختران، ۱۳۸۷.
- **قانون اساسی ایالات متحده آمریکا**
- کیپل، ژیل، **اراده خداوند**، ترجمه عباس آگاهی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۰.
- کگلی، چارلز دلبیو، ویتکوف، اوجین آر، **سیاست خارجی آمریکا؛ الگو و روند**، ترجمه اصغر دستمالچی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت خارجه، ۱۳۸۲.
- گارودی، רוژه، **تاریخ یک ارتداد**، ترجمه مجید شریف، چاپ سوم، تهران: رسا، ۱۳۷۷.
- لودتکه، لوتراس، **ساخته شدن آمریکا**، ترجمه شهرام ترابی، تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۸۲.
- لوران، اریک، **جنگ بوش‌ها**، ترجمه سوزان میرفندرسکی، تهران: نی، ۱۳۸۲.
- متقی، ابراهیم، **تحولات سیاست خارجی آمریکا**، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶.
- مونتگومری وات، ویلیام، **حقیقت دینی در عصر ما**، ترجمه ابوالفضل محمودی، قم: دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۹.
- محمدی، منوچهر، **استراتژی نظامی آمریکا بعد از یازده سپتامبر**، تهران: سروش، ۱۳۸۲.
- وایل، ام. جی. سی، **سیاست در ایالات متحده آمریکا**، ترجمه ابودر گوهری مقدم، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴.
- هال سل، گریس، **تدارک جنگ بزرگ**، ترجمه خسرو اسدی، تهران: رسا، ۱۳۷۷.
- -----، **یدالله**، ترجمه قیس زعفرانی، چاپ دوم، تهران: هلال، ۱۳۸۵.
- هلال، رضا، **مسیحیت صهیونیست و بنیادگرایی آمریکا**، مترجم علی جنتی، قم: ادیان، ۱۳۸۳.
- هی وود، اندرو، **درآمدی بر ایده نولوژی های سیاسی**، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۷۹.

- احمدوند، شجاع، «اسرائیل و ایدئولوژی صهیونیسم سیاسی»، مجله پژوهش حقوق و سیاست، سال ششم، شماره ۱۲، پائیز و زمستان ۸۳.
- پیشگویی‌ها و آخرالزمان، مجموعه مقالات، تهران: موعود، ۱۳۸۵.
- Auerdach, Jerolds. Are we one? **Jewish Identity in the United States and Israel**, New Jersey: Rutgers university press, 2007.
- Domke, David, **God willing?: political fundamentalism in the white house**. London: Pluto press. 2004.
- Froese, Paul and Menken, Fcarson. **Social Science Quatterly Aus Holy war?** : Balor University, 2000.
- Govern, P.mc. **All American: why I belive in Football, God and the War in Iraq**. New York: Harper Collines, 2007.
- The Encyclopedia Americana**: Americana Corporation, Vol. 18.
- Kimball, Charles, **When Religion Becomes Evil**, New York: Harper Collines e-book. 2008.
- King, Salli B. "A Quaker Response to Christians Fundamentalism," [www.bym-rsf.org](http://www.bym-rsf.org)
- Lewis, Bryan E. **How Has Dispensationalist Affected American Policy in the Middle East?** : Amridge University , 2009.
- Nortih, Gary, **Millenialisim and Social Theory**, Texas: Tyler, 1990.
- Spector, Stephen. **Evangelicals and Israel: The Story of American Christian Zionism**, New York: Oxford University press, 2009.

- Tehranian, Majid, **Religious Resurgence in Global Perspective**, New Delhi: University Hawaii, 1997.
- Provenzo, Eugene F. **Religious Fundamentalism and American Education**, New York: University of New York, 1990.
- Lannaccone, Laurence R. "Fundamentalism and Economics in the US," Sonata Clara University, 1996.
- Hay, Donald. "whither Christians Economics?,"  
[www.christianseconomist+s.org](http://www.christianseconomist+s.org) , UK/Jour 36 roundable.

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.  
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.